

مهاجرت امام و روزهای انقلاب^(۱)

پس از برگزاری مراسم ختم حاج آقا مصطفی که به وسیله ایادی رژیم پهلوی درخانه خود، واقع در یکی از کوچه های تنگ و باریک نجف اشرف، به شهادت رسیده بود، مبارزه ای وسیع را علیه شاه و دارودسته او آغاز کردیم. این حرکت به قدری شکل گرفته بود که در روز برگزاری چهلم آن مرد بزرگ، از همه دانشگاه های ایران، تعداد زیادی برای شرکت در مراسم، به قم آمده و در مسجد اعظم، اجتماع کرده بودند. همین حرکت و همبستگی، دستگاه را به وحشت و هراس انداخت و دیگر نمی توانست با خونسردی رفتار کند.

ساواک مانند سگ ها به جان مردم افتاده و در هر جا که مجلس فاتحه ای برقرار می شد، بازور سرنیزه، مردم را پراکنده و تعداد بی شماری، اعم از زن و مرد و بزرگ و کوچک و دانشجو و طلاب علوم دینی را بازداشت و روانه زندان می کرد. زندان ها دوباره لبریز از فرزندان قهرمان ملت ایران شد. با این که در سال های ۵۵ - ۵۴ تا اندازه ای فرجه برای مردم حاصل شده بود، اینک ساواک تمام قدرت اهریمنی خود را برای درهم کوبیدن حرکت سرنوشت ساز ملت به کار می گرفت.

۱- یادداشت های شب هفتم ماه رمضان ۱۳۹۹، برابر با ۱۳۵۹/۴/۲۹.

همان طور که پیشتر گفته شد، پس از برگزاری چهلم حاج آقا مصطفی در مسجد اعظم قم و سخنرانی پرشوری که اینجانب و دو نفر از رفقا ایراد کردیم، تعدادی از ما را گرفتند و دوباره به تبعیدگاه فرستادند. ایام تبعید ما مصادف بود با روزهای زد و خورد مردم با رژیم در سراسر ایران. پس از توهین صریح به امام امت، طی مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات درج شد، مردم قهرمان قم به حرکت در آمدند و با پلیس به زد و خورد پرداختند.

چرا چنین مقاله‌ای علیه امام امت نوشته شد؟ به دنبال برگزاری مراسم ختم، هفتم و چهلم، نفوذ امام، در میان ملت افزایش یافته بود و رژیم با بی‌خردی می‌خواست جلوی این نفوذ را بگیرد. روی این اصل بود که دست به قلم برد و مقاله توهین‌آمیز و سراسر فحش و افترا را نثار امام امت کرد. دستگاه می‌دانست که این مقاله بدون عکس العمل نخواهد بود؛ اما خیال کرده بود که مانند همیشه، جوابی از قم و از حوزه علمیه داده خواهد شد و پس از زد و خوردی مختصر و به جای گذاشتن تعدادی کشته در قم و یا احیاناً تهران، غائله خاتمه می‌یابد. در عوض، آن‌ها توانسته‌اند با این مقاله که در سراسر ایران انتشار می‌یابد، امام را بکوبند و به قول خودشان، به ابتذال بکشند. آن‌ها این بار سخت در اشتباه بودند؛ زیرا با انتشار آن مقاله، شور و هیجان سراسر ایران را فراگرفت و مردم در تمام شهرها، علیه دستگاه به راه افتادند. شدیدترین عکس العمل در قم نشان داده شد. این عکس العمل، با سخنرانی‌های اساتید بزرگ حوزه آغاز گردید. آن‌ها حتی خطاب به شاه گفتند: «مه فشانند نور و سگ عوعو کند»^(۱) این حرکت موجب قیام بزرگ در قم و شهادت دویست نفر از مردم

۱. این جمله را آیت‌الله حسین نوری گفته بود.

آن شهر شد. آن‌ها حتی به بچه‌هایی که در آغوش مادرانشان بودند، رحم نکردند. متعاقب این کشتار، در تمام شهرها مجالس فاتحه برای بزرگداشت شهدای قم برقرار شد و در روز چهارم شهدای قم، دومین قیام بزرگ، در شهر تبریز به وقوع پیوست که تعداد شهدای آن از چهارصد نفر تجاوز می‌کرد و ضمن آن اکثر مغازه‌های شراب‌فروشی و ساختمان‌های دولتی و بانک‌ها و سینماها به آتش کشیده شدند. سومین حرکت سرنوشت‌ساز از یزد آغاز شد. آن زمان ما در لار بودیم که شنیدیم متجاوزان از دوستان نفر در آن شهر به شهادت رسیدند و بالاخره، قیام‌ها و حرکت‌های بعدی از مشهد و باختران و همدان و اصفهان و شیراز و کرمان، توام با زد و خوردهای شدید آغاز و به شهرهای دیگر کشیده شد. اخبار این حرکت‌ها به وسیلهٔ رادیو تهران و بی‌بی‌سی به سراسر ایران می‌رسید. همزمان با این قیام‌ها، حرکت‌های قاطعانهٔ دانشجویان و ایرانیان مقیم خارج از کشور، از هر جهت قابل ستایش بود. امام امت به وسیلهٔ بیانیه و اعلامیه و نوار و تلفن و تلگراف، به گونه‌ای پرشور، ملت را رهبری می‌کرد. چندی بعد، فراز دیگری پیش آمد که کم‌کم، کار به اعتصاب کشیده شد. در تمام شهرها، بازارها و کارخانه‌ها بسته شدند و بانک‌ها از کار افتادند. اعتصاب حدود چهار ماه به طول انجامید که در خلال آن بازارها و کارخانه‌ها و مراکز فعالیت، حتی رادیو و تلویزیون و دانشگاه‌ها در سراسر ایران، یکی پس از دیگری تعطیل شدند و از این رهگذر، ضربات پی‌در پی بر پیکر دیو خونخوار وارد شد و او را از خواب گران بیدار کرد و فهمید که جایی برای ماندن در میان ملت ندارد. البته، قبلاً باخبر شده بودیم که شاه از یک سال پیش، همهٔ دارایی‌ها و مایملک دزدیده شده به دست خود و پدرش را از ایران خارج نموده است.

شاه تلاش می‌کرد، با هر وسیله‌ای که شده، جلوی نهضت بزرگ ملت ایران را بگیرد، لذا جمشید آموزگار، نخست وزیر وقت را از کار برکنار کرد. در آن زمان ما دربندرنگه به صورت تبعید به سر می‌بردیم و مصادف با ماه رمضان و تابستان ۵۷ بود. پس از سقوط آموزگار، شریف امامی روی کار آمد. در این زمان فشار فزاینده‌ای از ناحیه ایالات متحده آمریکا و دولت‌های دست نشانده منطقه، از جمله ایران، بر حکومت بعث عراق وارد می‌شد که به هر ترتیبی شده، جلوی حرکت و تحریکات امام را بگیرد؛ ولی امام امت ناتسلیم‌پذیر بود.

دولت بعث عراق، حضرت امام را تحت فشار قرار داد تا ایشان از صدور اعلامیه و نوار دست بردارد؛ ولی امام امت زیر بار نمی‌رفت. مادر فرح و هویدا نیز برای جلوگیری از همین امر به نجف رفته بودند؛ اما فایده‌ای برایشان نداشت. سرانجام، در اثر محدودیت‌هایی که دولت عراق ایجاد می‌کرد، امام تصمیم گرفت که نجف و عراق را ترک کند و به کویت برود، لذا در یک شب پرهیجان، چند دستگاه ماشین سواری تهیه شد و امام به اتفاق تعدادی از یاران، در نیمه شب نجف را ترک کرده و به بصره رفتند. همراهان امام در این سفر، عبارت بودند از: آقای دیمالی و شهید محمد منتظری و آقای رحمانی و آقای ابراهیم یزدی و آقای فردوسی پور و حاج احمد آقا فرزند امام و چند تن دیگر. آن‌ها شب در بصره ماندند. صبح فردا به طرف صفوان، مرز عراق و کویت، رفتند؛ ولی در مرز، با وجود این که دولت کویت به امام ویزای ورود داده بود، از ورود امام به کویت جلوگیری کردند، لذا آن‌ها ناچار شدند که به بصره برگردند. فردای آن روز، آن‌ها با یک فروند هواپیمای نظامی که در اختیارشان گذاشته شده

بود، به بغداد عزیمت و از آنجا به پاریس رفتند.^(۱)

ما هر روز، طبق معمول به رادیو بی بی سی و رادیوهای خارجی دیگر گوش فرا می دادیم. ساعت شش صبح بود که از طریق رادیوهای شیخ نشین های عربی باخبر شدیم که امام بغداد را به مقصد نامعلومی ترک کرده است. بعداً معلوم شد که امام قصد نداشته است که حتماً در پاریس اقامت کند؛ بلکه می خواست موقتاً در اروپا بماند تا جای مناسبی را در فرصت های بعدی برای اقامت برگزیند، لذا دیدیم که امام هیچ گاه نماز خود را در مدّت اقامت در پاریس، تمام نخواند. بیانیهای هم که از طرف امام در این مورد صادر شد، حکایت از این می کرد که امام قصد پاریس را نداشته است و حتی بعضی از همراهان امام در ژنو از هواپیما پیاده شده بودند که اگر پاریس نشد، حتی الامکان در جایی دیگر برای ایشان مکانی دست و پا کنند. هنگام ورود امام به پاریس، تعداد انگشت شماری از دانشجویان و افراد معتقد به نهضت، در فرودگاه حاضر بودند و بلافاصله، خبرگزاری فرانسه، ورود امام به پاریس را به سراسر جهان مخابره نمود. دستگاه خودکامه ایران و حکومت های عراق و کویت، پس از اخراج امام از نجف، به خیال خود نفسی تازه می کردند. آنها می خواستند از طریق لاس زدن با مرتجعین منطقه، نهضت را بکوبند، لذا به قول شیخ الاسلام زاده که هم اکنون^(۲) در اوین زندانی است، با سرهم بندی و توصیه سید کاظم شریعتمداری، به وسیله چند تاجر و پزشک، به یکی از علمای نجف پیغام می دهند که فرح، زن شاه، را به حضور بپذیرد تا از این رهگذر، دربار ایران وجهه دینی به خود بگیرد.

۱- ر. ک: به توضیحات دکتر ابراهیم یزدی در بخش دوم کتاب.

۲- این قسمت از حضرات در اوایل سال ۱۳۵۹ نوشته شده است.

فرح با هواپیمای پان امریکن از ایران به فرانکفورت و از آنجا به عراق رفت و بدون مقدمه، به دیدن آن آقا رفت و بار دیگر این اتحاد مثلث زور و زر و تزویر، خود را نشان داد. پیشتر هم، در زمان آیت الله سید محسن حکیم رحمته یک روحانی نما در نجف، به نام طباطبایی، فریده دیبا را به نجف برده بود. بعد از آن نیز، ضریح حضرت ابوالفضل را جاوید شاه گویان، از اصفهان حرکت داده، از قم و تهران و همدان و کرمانشاه و پل ذهاب و قصر شیرین گذشتند و سرانجام، از طریق بغداد و کاظمین، به کربلا بردند. عده‌ای از افراد معلوم الحال، در پای ضریح، برای سلامتی شاه دعا کردند؛ ولی بالاخره دیدیم که شاه نسل سالم نماند! این را بگوییم که آیت الله آقا سید محسن حکیم کاملاً از سلامت نفس برخوردار بود و با حسن ظن با مسائل برخورد می‌کرد و از سیاست شوم شاه و بازی‌های آنان بی‌خبر بود و اطرافیان ظاهر الصلاح، اگر چه می‌خواستند مطالب نادرست را به ایشان تلقین کنند؛ ولی ایشان زیر بار نمی‌رفت، بلکه می‌خواست به هر طریقی که شده از آن‌ها تبری جوید. ایشان نمی‌خواست مروج و مبلغ شاه خائن باشد. ایشان حکم به کفر صدام داد. شاه و صدام، هر دو از یک توبره می‌خوردند و آلت دست امپریالیزم آمریکا بودند. آقای حکیم، عالم بزرگ اسلامی و منشاء خیرات در نجف اشرف و مرجع تقلید شایسته زمان خود بود. این مطالب که گفته می‌شود، به قصد بیان حقایق است تا در تاریخ باقی بماند. خداوند ایشان را غریق رحمت و اسعه خود نماید.

شاه، قبلاً نیز بارها از این نوع تزویرها به کار برده بود و هر بار توانسته بود عده زیادی را فریب دهد. او مکرراً به عنوان زیارت، به مشهد و مکه و کربلا و قم و شاه چراغ می‌رفت. قرآن چاپ می‌کرد و می‌گفت که امام زمان را دیده است و خود را کمر بسته حضرت رضا معرفی می‌کرد؛ اما

این بار، ملت بیدار بود و او توانسته بود آنها را بفریبد و سرانجام، این ریاکاری‌ها به ضرر او تمام شد.

هنگامی که شریف امامی نخست‌وزیر شد، امام در پاریس بود. رژیم هرروز ترفند جدیدی به کار می‌برد؛ ولی مگر می‌شد جلوی نهضت بزرگ مستضعفان را گرفت؟ سرانجام، پس از چند بار کشتار دسته‌جمعی مبارزین، به ویژه، قتل عام میدان ژاله (که بعد از انقلاب میدان شهدا نامگذاری شد)، شریف امامی هم مانند اسلافش نتوانست دوام بیاورد و فرار را بر قرار ترجیح داد. بعد از شریف امامی یکی از ژنرال‌های پای منقل شاه، یعنی «ازهارى» که بعداً ملت او را «ازهارى گوساله» لقب دادند، روی کار آمد. او آخرین تیر ترکش شاه بود که به طرف ملت انداخت. کابینه ازهارى مرکب از یک مشت ژنرال پیر و پاتال و زوار دررفته بود که حتى حرف يومیة خود را بلد نبودند و خود ازهارى هم آنقدر یاوه می‌گفت که مردم او را مسخره می‌کردند.

مردم به قدری شعار شبانه «الله اکبر» را که به عنوان یک روش ویژه در انقلاب اسلامی ایران به کار می‌رفت، در پشت‌بام‌ها تکرار می‌کردند که هراس بر ازهارى مستولی شد و او مجبور شد در یک شب تاریک بساط خود را برچیده و قبل از فرار شاه، از ایران خارج شود؛ البته، قبل از او اویسی، فرماندار نظامی و تعدادی دیگر از وابستگان حکومت، از ایران فرار کرده بودند. جمشید آموزگار هم جزء آنها بود. در آن زمان، در زندان‌های سیاسی تقریباً باز و عده‌بی‌شماری از قهرمانان ملت، اعم از زن و مرد، از زندان‌ها آزاد شده بودند و در واقع، درهای زندان را شکسته و بیرون آمده بودند. ما نیز از تبعیدگاه بازگشته بودیم. ساواک و حزب رستاخیز هم منحل و سربازخانه‌ها تقریباً از سربازان مسلمان خالی شده

بود و آن‌هایی که هم مانده بودند، بی تفاوت نظاره می‌کردند و در حقیقت، می‌خواستند به طرف ملت بیایند؛ ولی باور نداشتند که ملت آن‌ها را قبول کند؛ اما، دیدیم که ملت با آغوش باز برادران ارتشی خود را پذیرفتند و در طول سال‌های پس از انقلاب هم نشان دادند که از هر جهت حامی ارتش هستند. ارتش نیز در مراحل حساس و سرنوشت ساز، کمر همت بسته و به جنگ دشمنان این ملت، در کردستان و گنبد و بلوچستان و همچنین، جنگ با صدامیان متجاوز شتافت. ارتش از ملت است و ملت از ارتش؛ ولی دست‌هایی در کار بوده و هستند که می‌خواهند بین این دو شکاف ایجاد نمایند، آن‌ها در واقع شکست ارتش را می‌خواهند؛ زیرا اگر ارتش از ملت جدا شود، پایگاهی نخواهد داشت. شاه پس از فرار سربازان از سربازخانه‌ها، دیگر یقین کرده بود که نمی‌تواند در ایران بماند و لذا، در یک شب، تصمیم گرفت که اعضای خانواده‌اش را از ایران خارج کند.

هوایمای غول‌پیکر که ملکه مادر و سایر اعضای خانواده سلطنتی را حمل می‌کرد، پس از توقف کوتاهی در پاریس و لندن، به طرف لوس آنجلس حرکت کرد. در آنجا خبرنگاران مشاهده کردند که تعداد هیجده نفر از اعضای خانواده شاه با دو قلاده توله سگ از هوایما پیاده شدند. از میان آن‌ها فقط همین دو جاندار اخیر سرحال بودند و بقیه آن‌ها همگی پکر و گردآلود و غمزده بودند. گفته می‌شد آن‌ها در تمام مدتی که در هوایما بودند، حالت صرع، همراه با سردرد داشتند. آن‌ها توانسته بودند از دست ملت جان سالم به در برده و فرار کنند. در فرودگاه، اشرف به استقبال مادرش آمد. وی چندی قبل از خروج از ایران، توانسته بود به جز پول و عتیقه‌ها و جواهرات گرانبها و ارز قابل توجه، حدود چهار هزار تن قالی نفیس نخ فرنگ درجه یک دستباف نایین و محمدیه و یزد و کاشان و

کرمان و اصفهان و قم را به وسیله هواپیماهای نظامی غول‌پیکر از ایران خارج کند. سرانجام، مادر شاه و همراهان او که از هواپیما پیاده شده بودند، راهی خانه اشرف، واقع در حومه لوس آنجلس شدند.

آقای سید محمد بجنوردی که چندین سال عضو شورای عالی قضایی بود می‌گفت: من تا سه روز پس از مهاجرت امام از نجف، در کوچه و خیابان ظاهر نمی‌شدم. پس از آن، هنگام غروب، همین که وارد صحن حضرت امیر شدم، یکی از مخالفین مرا دید و با صدای بلند گفت که دیگر کارتان تمام است و نهضت و امامتان مرد. شما در حقیقت مرده‌اید، دیگر خاصیتی ندارید.

آقای بجنوردی می‌گفت: من سکوت کردم و پاسخی به او ندادم. آقای بجنوردی را من در نجف دیده بودم. او و پدرش، آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسن بجنوردی، به امام متمایل بودند و به ایشان ارادت داشتند. برادر ایشان از وکلای دوره اول مجلس بعد از انقلاب بود. آقای بجنوردی به اتفاق آقا سید موسی، نوه سید ابوالحسن، در پاریس خدمت امام رسیدند.

سید موسی علیه آقای خویی اعلامیه داده و در آن اعلامیه شش هفت صفحه‌ای، آقای خویی را به علت پذیرفتن فرح، به باد انتقاد گرفته بود. آقا سید موسی، سردایی آقای بجنوردی است. سید موسی نیز عاقبت به دام جاسوسی آمریکا و غرب و عراق افتاد و از طریق رادیو بغداد، علیه امام و انقلاب به فعالیت پرداخت. او کتابی تحت عنوان «انقلاب محنت‌بار» علیه انقلاب اسلامی و امام خمینی نوشت. او به جز پول، به چیز دیگری فکر نمی‌کرد. اگرچه امام در نجف و در پاریس به او کمک می‌کرد؛ ولی این کمک‌ها در مقابل طمع او ناچیز بود.

اینجانب، پس از رهایی از تبعید و عزیمت به بندرعباس، به اتفاق آقای صادقی رفسنجان‌ی که برای دیدنم به بندر لنگه آمده بود، با ماشین ایشان به کرمان رفتیم و در تظاهرات آنجا شرکت کردیم و نام مسجد کرمان را تغییر داده و آن را به مسجد امام خمینی نامگذاری نمودیم. از آنجا به رفسنجان رفتیم و سپس به قم آمدیم. اوضاع کاملاً روبه‌راه بود.

در یکی از جلسات مدرسین حوزه علمیه قم، تعدادی از مدرسین مبارز تصمیم گرفتند که شاه را از سلطنت عزل کنند و اعلامیه‌ای هم به همین مناسبت صادر کردند. این اعلامیه مانند توپ صدا کرد. امضا کنندگان اعلامیه عبارت بودند از: آقای منتظری، آقای مشکینی، آقای ربانی شیرازی، اینجانب، صادق خلخالی، مؤمن قمی، آقای جنتی، آقای یزدی، آقای حسن طاهری خرم‌آبادی، آقای ربانی املشی، آقای آذری قمی، آقای محمد فاضل و تعدادی دیگر. بعداً همین افراد به اضافه عده‌ای دیگر، جامعه مدرسین را تشکیل دادند.

زد و خورد مردم با مأمورین، شب‌ها در خیابان قم، به ویژه در خیابان چهارمردان که به خیابان فلسطین معروف شده بود، ادامه داشت. با وجود این که توپ و تانک در همه شهر به چشم می‌خورد، مردم بی‌محابا تظاهرات می‌کردند و شعار مرگ بر شاه می‌دادند. یک روز به اتفاق عده‌ای، از منزل آقای فاضل لنکرانی موحدی بیرون آمدیم و تصمیم گرفتیم که برای ادای احترام، به قبرستان وادی‌السلام برویم. خیابان آذر به وسیله تانک‌ها بسته شده بود. سربازان می‌خواستند تیراندازی کنند؛ اما من جلو رفتم و گفتم: فرمانده شما کیست؟

آن‌ها فرمانده خود را به من نشان دادند. من به افسر فرمانده گفتم: چرا می‌خواهید تیراندازی کنید؟

او گفت: به خاطر این که شما می خواهید تانک ها را بگیرید و آتش بزنید. من گفتم: ما می خواهیم به گورستان برویم و قصد چنین کاری را نداریم. او گفت: اگر این طور است، مانعی ندارد. من بلافاصله روی تانک پریدم و به مردم گفتم: بگویید مرگ بر شاه و به راه خود ادامه دهید. با دادن شعار مرگ بر شاه، آن هم در حضور افسران و سربازان و در محل استقرار تانک ها، به این شعار جنبه رسمیت دادیم. علما و مدرّسین و همچنین مردم از این شگرد ما خوششان آمد و خیلی سرحال شدند.

از اتفاقات مهم در آن روزها، تظاهرات حدود صد هزار نفر از زنان بود که از میدان امام خمینی به راه افتاده و تا حرم آمده بودند. آنان همگی فریاد می زدند: تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود، یا این که شعار می دادند: ولیعهدت بمیرد شاه جلاد - چرا کشتی جوانان وطن را. اوضاع به قدری آشفته بود که کنترل از دست دولت به کلی خارج شد و اعلامیه صادره از سوی از هاری مبنی بر این که اوضاع آشفته است و بیاید برای خاطر ایران متحد شویم، بر وخامت آن می افزود. از هاری می گفت: اعتصابات و تظاهرات، مملکت را به سوی ویرانی سوق داده است و شاه می گفت: من صدای شما را شنیدم و مصمم هستم که خواسته شما را عملی کنم؛ اما بیانیه ای که از طرف حضرت امام در پاریس صادر شد، مردم را بیش از پیش در مخالفت با شاه مصمم کرد. امام فرمود: او جای توبه ندارد، در یک دستش توبه نامه و در دست دیگرش تفنگ دارد و حرف او قابل اطمینان نیست و هرکس بخواهد از در سازش با شاه وارد شود، به ملت ایران خیانت کرده است. معلوم شده بود که رهبر بلامنازع ایران، حضرت امام خمینی است. آن حضرت به این وسیله و با عنوان کردن «خیانت» جلوی حرکت سازشکارانه شریعتمداری و بعضی از لیبرال ها را گرفت.

شاه دستور داده بود که از هاری، نخست وزیر و قره باغی، وزیر کشور که در ضمن، وزارت اقتصاد و دارایی را نیز یدک می کشید، ظاهراً تعدادی از سران را بازداشت کنند. روی این اصل، تعدادی از جمله: هویدا و نصیری و هوشنگ نهاوندی و روحانی و آزمون را بازداشت کردند و به جایی بردند که اسمش زندان ولی در حقیقت، هتلی درجه یک بود و در آنجا از آن‌ها پذیرایی می کردند. البته، شاه می خواست با این عمل آن‌ها را فدا کند تا شاید خود را نجات دهد؛ ولی دیگر کار از کار گذشته بود و زمام امور از دست اطرافیان خارج شده بود. از هاری می گفت: این صدای تکبیر که از پشت بام‌ها بلند شد، مربوط به صدای نوار است که از طریق بلندگو پخش می شود! مردم نیز در پاسخ، شعار می دادند: از هاری گوساله، بگو باز هم نواره، نوار که پا نداره! سرانجام، حکومت نظامی از هاری نیز نتوانست کاری صورت دهد.

مسافرت به پاریس

وضع فرودگاه مهرآباد به شدت آشفته بود. هواپیماهای مسافربری اسرائیل (العالم) که مرتباً به تهران می آمدند، مدت دو روز بود که به ایران پرواز نمی کردند؛ البته چند روز قبل، تعدادی از هواپیماهای اسرائیلی در گوشه‌ای از فرودگاه مهرآباد فرود آمده و مسافران را سوار کرده بودند؛ اما همین که مردم متوجه شدند، آن محل را سنگباران کردند. از آن پس، پروازهای العالم به ایران قطع شد. در فرودگاه غلغله بود. عده‌ای از سران رژیم با ارزهای کلان از کشور فرار کرده بودند که اسامی آن‌ها را بانک مرکزی در اختیار مردم و جراید قرار داد. با درج این خبر در روزنامه‌ها، آشوبی تهران و سراسر ایران را فراگرفت. سران رژیم پس از فرار، خبر را

تکذیب کردند؛ ولی مدارک مستند بانک مرکزی آن را تأیید می نمود. مجموعه این اوضاع و احوال، موجب می شد که نظام روز به روز از هم گسیخته شود. در همین اوضاع و احوال بود که من از قم گذرنامه گرفتم تا به پاریس بروم. تعدادی نان لواش و مقداری پنیر نیز تهیه کردم تا با خود ببرم. قبل از حرکت، فرماندار نظامی قم که در ژاندارمری مستقر بود، مرا احضار نمود و گفت: به امام بگویید، اگر شاه بد است، ولیعهد که بد نیست. من با شنیدن این سخنان فهمیدم که کار آنها تمام است. گفتم: من به خدمت امام می روم و به ایشان خواهم گفت؛ اما معلوم نیست، ممکن است حرف شما را قبول نکنند.

در فرودگاه مهرآباد جنب و جوش عظیمی مشاهده می شد. تعداد زیادی از مستشاران و کارمندان سفارتخانه های اسرائیل و آفریقای جنوبی، جاسوسان اسرائیلی و اروپایی و فراماسون ها و بهایی ها با زن و بچه های خود، با دلهره ای غیرقابل توصیف، منتظر هواپیما بودند؛ ولی اعتصاب، فرودگاه را فلج کرده بود. سرانجام پس از دو روز تأخیر، با یک فروند هواپیمای ارفرانس، به طرف پاریس پرواز کردم. هواپیما پر از مسافریں جور واجور بود. همین که هواپیما اوج گرفت، دیدم افرادی که در جاهای مختلف و به دور از همسران خود نشسته بودند، از جابر خاسته و به نزد همدیگر رفتند و در کنار هم نشستند. از جمله مسافرینی که در هواپیما با ما همراه بود، احمد بنی احمد، وکیل قلابی به اصطلاح پیشرو تبریز بود. در فرودگاه تهران تعدادی از خبرنگاران و مردم دور او را گرفته و از او سؤال می کردند و او هم جواب می داد. در فرودگاه شارل دوگل پاریس، من به او گفتم که به کجا می رود.

او گفت: می خواهم از طریق پاریس به ایتالیا بروم.

گفتم: چرا به خدمت آقای خمینی نمی‌روید؟

او گفت: ایشان ما را راه نمی‌دهند.

او در ایران چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد به پاریس برود و امام را ملاقات کند؛ ولی امام از ملاقات با این قبیل اشخاص امتناع می‌کرد. او در سفر قبلی اش دریافته بود که نمی‌تواند با معظم‌له ملاقات کند.

چون من نحوه تماس تلفنی در پاریس را نمی‌دانستم، او در گرفتن شماره تلفن به من کمک کرد و من با منزل امام صحبت کردم و از آن‌ها آدرس گرفتم. هنگام ورود به سالن فرودگاه، دیدم که آقای حاج سید عبدالکریم اردبیلی می‌خواهد به ایران برگردد. پس از سلام و احوالپرسی، از من پرسید: در ایران چه خبر است؟

گفتم: وضع مناسب است. پس از آن با او خداحافظی کردم.

باید بگویم که هوا بسیار سرد بود. سرمای زمستان پاریس، غیر از سرمای زمستان ایران است. من این جور سرما را قبلاً، هنگامی که بچه بودم، در خلخال دیده بودم. دست ما از سرما به چفت در می‌چسبید. از زمان پیاده شدن در فرودگاه تا رفتن به تاکسی حداقل چهار ساعت وقت تلف شد و علت هم این بود که نه راه و چاه را بلد بودیم و نه آدرس دقیق امام را در پاریس داشتیم و نه کسی بود که ما را به آنجا هدایت کند. سرانجام، پس از مدتی سرگردانی، به اتفاق یک سید عالم، به نام آقای افقهی که از تهران با ما آمده بود، یک تاکسی پژو کرایه کردیم و به خانه امام در پاریس رفتیم. آدرس را که به راننده نشان دادیم، او ما را تا دم در خانه آورد. آن‌ها در پیدا کردن آدرس خیلی مهارت دارند، برای این کار، کتاب و دفترچه راهنما دارند. حدود سه ساعت در منزل امام استراحت کردیم و پس از صرف مقداری نان با چای، از آنجا سوار مینی‌بوس شدیم

وبه طرف نوفل لوشاتو حرکت کردیم تا به خدمت امام برسیم. نوفل لوشاتو در ۲۲ کیلومتری پاریس قرار دارد و یک راه اتوبان نیز از آنجا به طرف اسپانیا کشیده شده است. برف سنگین همه جا را پوشانده بود. ما حدود ساعت ۱۰ صبح بود که به نوفل لوشاتو رسیدیم. آقای اشراقی، داماد امام، پس از دقایقی معطلی، ما را به خدمت ایشان برد، من قریب ده سال بود که امام را ندیده بودم. در اولین برخورد با امام، شهادت حاج آقا مصطفی را به ایشان تسلیم گفتم و عرض کردم: شهادت حاج آقا مصطفی، بزرگ‌ترین خدمت را به نهضت نموده است. البته نمی‌خواستم در این مورد زیاد صحبت کنم و موجب ناراحتی امام شوم.

امام فرمود: از ایران چه خبر؟

عرض کردم: آقا، جای شما خالی، دو روز قبل در قم راهپیمایی بزرگی انجام گرفت که در آن، متجاوز از صد هزار دختر و زن، اعم از پیر و جوان، شرکت کرده بودند. آن‌ها دست‌ها را بالا گرفته و مشت‌ها را گره کرده و یک صدا فریاد می‌زدند: «تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود»، با شنیدن این موضوع، خون به صورت امام دوید و صورتش کاملاً گلگون شد.

من در مدت هیجده روزی که در پاریس بودم، تقریباً، اوایل اقامتم، هر روز و در روزهای آخر، یک روز در میان با امام امت ملاقات می‌کردم که در بعضی از دیدارها، حاج احمد آقا و حاج آقا شهاب اشراقی - رحمة الله علیه - حضور داشتند. من مصرّ بودم که حقایق از نهضت ایران را به عرض امام برسانم. کم‌کم، جرأید و رسانه‌های گروهی فرانسه، پی برده بودند که من نیز مورد توجه امام امت هستم. روی بعضی از مجلات فرانسه، عکس اینجانب را در کنار امام چاپ کرده بودند و پلیس عکاس،

آن را تهیه کرده و برای اینجانب آورده بود. آن پلیس عکاس، پس از انقلاب نیز به ایران آمد و در مدرسه علوی با هم ملاقات کردیم. آدم بدی نبود. نه من زبان فرانسه بلد بودم و نه او به زبان فارسی آشنا بود. ما با اشاره و کنایه، حرف‌هایمان را به هم تفهیم کرده و تعارف می‌کردیم.

در این سفر، اولین بار بود که با آقایان: بنی‌صدر و قطب‌زاده، و کفاش‌زاده و ابراهیم یزدی ملاقات کرده و با آنها آشنا می‌شدم. بنی‌صدر متین‌تر از دیگران به نظر می‌رسید. او یک‌روز در میان خدمت امام می‌آمد. قطب‌زاده رک‌تر و داش‌منش‌تر بود و ابراهیم یزدی مرموز و تودار بود. من این موضوع را با حاج آقا منتظری در میان گذاشتم و ایشان گفت: از قضاء برداشت من از این سه نفر، همان است که شما می‌گویید.

قطب‌زاده با دختران بی‌حجاب به آنجا می‌آمد و با آنان قه‌قهه می‌خندید. آن‌ها روسری‌هایی تهیه کرده و به دختران می‌دادند تا بر سر بگذارند. آقای یزدی تمام ملاقات‌های امام را زیر نظر داشت و وقت ملاقات‌ها را تنظیم می‌کرد. آقای ابراهیم یزدی همچنین تمام تلفن‌های خبرگزاری‌ها و تلفن‌های حساس را در اختیار داشت و شب و روز با آن‌ها تماس می‌گرفت.

یک روز ایشان به مخابرات آمده و گفت: آقایان بفرمایید بیرون، من می‌خواهم تلفن کنم.

من گفتم: شما بفرمایید از جای دیگری تلفن کنید، چرا آقایان تلفنخانه را ترک کنند؟

آقای صدوقی فرزند شهید آیت‌الله صدوقی و آقای فردوسی‌پور نیز بودند. من از این که او جسارت کرده و علما را نامحرم می‌دانست، خیلی ناراحت شدم. او هم از من دلخور شد. من نزد امام رفتم و جریان را

خدمت‌ش عرض کردم و گفتم که او برخورد خوبی با آقایان روحانیون ندارد.

روز دَوم ورودم، حدود ساعت ۱۰ به وقت فرانسه، خدمت امام رسیدم. ایشان گفت: شما راجع به آقای شریعتمداری چه می‌گویید؟ من عرض کردم: مخالف صد درصد ایشان هستم و اینجا هم نیامده‌ام که درباره ایشان حرف بزنم. این مطلب را باید دیگران بگویند. البته، در این باره، حاج آقا پسندیده، اخوی بزرگتر امام و آقای محمد فاضل، از مدرسین درجه یک قم و دیگران، نامه نوشته بودند که من آن نامه‌ها را به امام دادم.

ایشان وقتی که سکوت اینجانب را دید، گفت: آقای شریعتمداری با یکی از مجلات آمریکایی مصاحبه‌ای انجام داده و صریحاً از قانون اساسی دفاع کرده است. باید به ایشان گفت که طرفداری از قانون اساسی؛ یعنی این که شاه بماند، فرح بماند، خانواده سلطنتی بمانند و سازمان امنیت ایران بماند، از ماندن فرح و شاه و سازمان امنیت چه خیری عاید مردم می‌گردد. این‌ها ایران را به فساد کشیده‌اند.

من عرض کردم: همین‌طور است که می‌فرمایید؛ ولی ایشان از حرف‌های خود دست بر نمی‌دارند و یک عده از افراد ساده لوح را مردّد و اغوا می‌کنند. به منزل آقای دکتر احمدی کیوی در خیابان گیشای تهران رفتم. آقای دکتر احمدی هنگام صرف ناهار، فردی را که همان سرتیپ سید احمد مدنی بود، به من معرفی نمود. مدنی بسیار محتاطانه حرف می‌زد و اغلب ساکت بود. پدر سید احمد مدنی یکی از معتمین کرمان و دارای طبعی اشرافی بود. او همسو با آقای صالحی کرمانی، و طبعاً موضع‌گیری‌هایش به نفع دستگاه بود. آقای صالحی، عالم درجه یک کرمان، با تمام دوایر

دولتی، ارتباط نزدیک داشت. به دستور او عکس حضرت امام را که در مسجد جامع کرمان نصب شده بود، برداشتند. او در سال ۴۲، مانند علمای دیگر ایران به تهران مهاجرت کرده و اکثراً با دکتر بقایی و آقای شریعتمداری همگام بود.

یک روز، راجع به نخست وزیر آینده با امام صحبت کردم. امام فرمود که این یکی بهتر از آن یکی است.

عرض کردم: یعنی بازرگان، بهتر از سنجابی است؟
گفت: بله.

عرض کردم: آقا! اگر شاه بود و شریعتمداری بود، بازرگان نخست وزیر خوبی بود؛ ولی حالا شما هستید.

فرمود: تا بینم کارها چگونه پیش می رود.

امام هر روز، قبل از ظهر، به بالای خیابان (بیرونی امام) می آمد و در زیر چادر، نماز ظهر و عصر را اقامه می نمود. روزهای جمعه مردم، به ویژه جوانان، از کشورهای مختلف اروپا و آمریکا، به هر وسیله و به هر قیمتی که بود، برای استماع سخنان امام به نوفل لوشاتو می آمدند. ایشان روزهای جمعه، پس از نماز سخنرانی می کرد و به شبهات پاسخ می داد و متن سخنرانی ایشان بلافاصله به وسیله تلفن به سراسر ایران و همچنین به اروپا و آمریکا مخابره می شد. همیشه تعدادی از کامیون های مجهز به وسایل مراکز خبری و دوربین تلویزیون های مهم جهان در آنجا مستقر بودند تا تازه ترین رویدادها را به سراسر دنیا مخابره کنند. هر روز تعداد زیادی از مردم شهرهای مختلف فرانسه، از راه های دور و نزدیک، برای زیارت امام به نوفل لوشاتو می آمدند. مردم و علمای کشورهای عربی و ایران و نیز علمای یهودی و مسیحی به دیدن امام می آمدند و کسب تکلیف

می‌کردند. نمایندگان دولت‌های لیبی و سوریه و بعضی از سفارتخانه‌ها و نیز سردبیر مجله تایم و ابزرور والمستقبل و همچنین، آقای حسین هیکل، به خدمت امام رسیدند؛ ولی از سفارت ایران هیچ‌گونه خبری نبود.

آقای تزیه و آقای مگری و عده‌ای دیگر از این قبیل افراد، بر روی برف‌های نوفل لوشاتو قدم می‌زدند؛ اما حاضر نبودند کفش‌های خود را درآورند و نماز بخوانند. آن‌ها می‌گفتند که ما نماز را در خانه می‌خوانیم. یک روز هم، نوه احمد شاه در پشت سر امام نماز خواند. البته، از این قبیل افراد زیاد بودند. چند روزی، هم سر و کله موسی اصفهانی، نوه آقای سید ابوالحسن اصفهانی که قبلاً ذکر او رفت پیدا شد. البته او برای تکدی به آنجا آمده بود. او همیشه راجع به پول صحبت می‌کرد و هدفش این بود که پول زیادی از امام بگیرد؛ ولی امام پولی به او نداد.

در همان روزها معلوم شد که نه تنها در آنجا؛ بلکه در ایران هم، من و آقای ابراهیم یزدی نمی‌توانیم با هم سازگاری داشته باشیم. من به حضرت امام عرض کردم که ایشان با دخترها دست می‌دهد.

حضرت امام فرمود: شما خود آن را دیده‌ای؟

گفتم: بله.

امام گفت: من جریان را با او در میان خواهم گذاشت.

دو روز بعد، امام فرمود: من به او گفتم و او گفت که وضع پاریس این جور است؛ ولی قول داد که در ایران از این کارها نکند. آقای ابراهیم یزدی فهمیده بود که چه کسی جریان را به امام گفته است. او آن را از ناحیه من می‌دانست، به همین دلیل و به دلایل دیگر، هیچ‌گونه سازشی با من نداشت.

اینجانب در مدت اقامت در پاریس، از موزه لور دیدن کردم. وقتی که

از من سؤال کردند، موزه لور را چگونه ارزیابی می‌کنید، گفتم: اگر کسی بیست ساله باشد و به موزه بیاید و همه چیز را به درستی ارزیابی کند، هشتاد ساله از موزه خارج خواهد شد! خلاصه، این موزه یکی از معتبرترین موزه‌های جهان است. از جمله دیدنی‌های موزه، سر در بهشت قم، و مجسمه‌ها و ستون‌هایی از الاهرام بود که گفته می‌شد ناپلئون آن‌ها را با کشتی از مصر آورده است. از این قبیل چیزها در موزه فراوان دیده می‌شود.

از جمله کسانی که به پاریس آمده بود، سید عبدالرضا حجازی بود و امام به او روی خوش نشان نداد. او نیز به منزل آقای حکیمی در پاریس رفت و نامه‌ای در شش صفحه، سراسر فحش برای امام نوشت. آن نامه بسیار زننده در دست حسین آقا خمینی بود. از جمله افرادی که با چاپلوسی خود را جا زده بودند، مگری بود که حتی ذره‌ای اعتقاد به امام و انقلاب نداشت و اهل نماز و روزه نبود. سرانجام، او به تهران آمد و سفیر ایران در شوروی شد و مقادیری از کتاب‌ها و اشیای نفیس سفارت ایران را دزدید و توسط یک زن به پاریس فرستاد و هنگامی که دولت ایران باخبر شد، دیگر کار از کار گذشته بود. او حتی از جاسوسی برای روس‌ها خودداری نمی‌کرد. اگرچه او بازداشت و به مدت یک سال زندانی شد و ابتدا می‌خواستند او را اعدام کنند؛ اما عده‌ای واسطه شدند و مانع اعدام گردیدند. در حالی که شرایط او به مراتب، بدتر از شرایط برخی دیگر بود که اعدام شده بودند.

در روزهای اقامت در پاریس، آقای موسوی خوئینی و آقای صدوقی، فرزند صدوقی شهید و آقای فردوسی‌پور و آقای خاتم یزدی و پدر عیالشان که از نجف آمده بود و آقای بجنوردی و آقای سید موسی، نوه سید ابوالحسن که فحاش از آب درآمد و آقای دعایی و آقای لاهوتی و

نیز، آقای اشراقی، داماد حضرت امام و آقای مهدی عراقی و آقای موسوی مازندرانی که در واقع، عضو ساواک و از عمال آنها بود و همچنین، آقای هادی نجف آبادی و آقای محمد هاشمی که از آمریکا به نجف آمده بود و آقای صادق طباطبایی و بالاخره آیت‌الله آقای سید محمد باقر طباطبایی، پدر عیال حاج احمد آقا را دیدم. دختران آقای اشراقی نیز آمده بودند. آنها از مردم عکس می‌گرفتند. خانم دباغ، نماینده مردم تهران در مجلس نیز به آنجا آمده بودند و به اندرون امام رفت و آمد می‌کرد.

البته کسان دیگری نیز از ایران و عراق و دیگر جاها قبلاً خدمت امام رسیده بودند که از جمله آنها: آیت‌الله صدوقی و آیت‌الله منتظری و آیت‌الله بهشتی و مهندس بازرگان و سنجابی و سید جلال تهرانی و آقای مطهری بودند. سید جلال تهرانی عضو و رئیس شورای سلطنت بود که استعفای خود را تقدیم امام کرد.

هنگام صبحانه و نهار و شام، سفره باریکی می‌انداختند و با غذاهای بسیار ساده، مانند اشکنه از مردم پذیرایی می‌کردند. اشکنه حاوی مقادیر کمی سیب زمینی و تخم‌مرغ و پیازداغ بود. برای هر کس یک پیاله اشکنه ریخته می‌شد و خلاصه آدم به زور سیر می‌شد. اتاق‌های بالا همیشه پر از خبرنگاران زن و مرد بود. دختران و پسران زیادی از پاریس و حومه آن به دیدن امام می‌آمدند و معمولاً با ایشان ملاقات می‌کردند. پلیس همه جا را بررسی می‌کرد و در پایین خیابان (اندرونی امام در آن قرار داشت) پست دیده‌بانی ایجاد کرده بود. در حدود پانصد متری منزل امام، پلیس، چند دستگاه خودروی بزرگ و مجهز به دستگاه‌های مخابراتی و بی‌سیم مستقر شده بود؛ ولی کسی را تفتیش نمی‌کردند.

آقای ابراهیم یزدی تمام ملاقات‌های حضرت امام را تنظیم می‌کرد و چون به زبان انگلیسی مسلط بود، غالباً به عنوان مترجم عمل می‌کرد. آقای قطب‌زاده خود را به عنوان سخنگوی امام معرفی می‌کرد؛ اما در چند جا از قول امام، روی در و دیوار آن محل، نوشته بودند که امام سخنگو ندارد. من در آنجا متوجه شدم که حضرت امام شورای انقلاب تشکیل داده است. اعضای برجسته آن عبارت بودند از: شهید مطهری، شهید بهشتی، آقای هاشمی، آقای خامنه‌ای، آقای بازرگان، آقای یدالله سبحانی، آقای عزت‌الله سبحانی، آقای مهدوی کنی، آقای موسوی اردبیلی. خبر تشکیل این شورا موجب خوشحالی من شد. ضمناً اینجانب، آقای افقهی را که رفیق راهم بود، خدمت امام بردم و امام، ایشان را مورد تفقد قرار داد.

در ایام توقف اینجانب در پاریس، جریان‌هایی در ایران اتفاق افتاد که قابل ذکر است. از جمله آن‌ها، یکی دوبار، راهپیمایی عظیم و گسترده مردم از سراسر تهران به طرف میدان شهیاد (آزادی) بود که مانند راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورا، پشت رژیم را به لرزه درآورد. ما در پاریس بودیم که شنیدیم کنفرانس گوآدلوپ متشکل از سران کشورهای آمریکا و آلمان غربی و انگلیس و فرانسه و ژاپن تشکیل گردیده است. در آن کنفرانس تصمیم گرفته شد که دیگر از شاه حمایت نکنند؛ زیرا دیگر حمایت از شاه فایده‌ای برای آن‌ها نداشت و همچنین تصمیم گرفته شد که هائیزر، مستشار نظامی ایالات متحده آمریکا را به ایران بفرستند.

پس از سقوط از هاری، بختیار که در سلک جبهه ملی بود، به نخست‌وزیری رسیده بود. شاه با این حيله می‌خواست از نفوذ جبهه ملی استفاده کند، غافل از این که دیگر حنای این جبهه هم در میان ملت رنگ نداشت. شاه و هیئت حاکمه آمریکا می‌خواستند برای چند صباحی او را نگاه

دارند و ترتیبی دهند که او به عنوان نخست‌وزیر با امام در پاریس ملاقات کند؛ ولی امام باب تمام مذاکرات را بسته بود و حتی پیشنهاد فرستاده کارتر را برای کنار آمدن با بختیار رد کرده بود. مردم در کوچه و بازار لاستیک‌ها را آتش می‌زدند و شعار می‌دادند. بختیار، دولت بی‌اختیار - دولت بی‌اختیار، توطئه دربار است.

خلاصه، اینجانب مدت هیجده روز در پاریس و در خدمت امام ماندم؛ ولی چون در ایران کار داشتم، نمی‌توانستم بیش از آن در پاریس بمانم، لذا از امام خداحافظی کردم و پاریس را به مقصد ایران ترک نمودم. قبل از حرکت، ابتدا وارد فرودگاه اورلی پاریس شدم و نماز مغرب و عشا را در آنجا خواندم. هنوز دو ساعت به پرواز هواپیما مانده بود، لذا وقت را مغتنم شمردم و به تماشای مغازه‌های فرودگاه که همه چیز در آن‌ها عرضه می‌شد، پرداختم. در همان هنگام، متوجه شدم که آقای مهندس ریاضی به اتفاق دو دختر بی‌حجاب و مینی ژوب پوش، به داخل مغازه‌ها می‌رود، از هر مغازه‌ای چیزی می‌خرید. آن‌ها کلیه اجناس خریداری شده را که شامل پوتین و چکمه و کت و شلوار از همه رقم و عطر و ساعت و غیره بود، در داخل دو دستگاہ چرخ دستی قرار داده و حمل می‌کردند. من هم آن‌ها را همه جا تعقیب می‌کردم و چون پول نداشتم، فقط یک شیشه عطر خریدم. دو سه عدد عطر فشاری نیز به طور مجانی به من دادند.

هنگام سوار شدن هواپیما فرا رسید و ما با اثاثیه سبک خویش، رفتیم تا سوار هواپیما شویم. آقای مهندس ریاضی به اتفاق دو دختر خویش در جلوی هواپیما و در جای مخصوص نشست. ما را هم به داخل هواپیما هدایت کردند و در جایی که خیلی تنگ بود، نشستیم. پس از چندی، هواپیما اوج گرفت و به طرف تهران حرکت کرد. حدود ساعت ۱۱ شب به

وقت پاریس و ۲:۳۰ دقیقه به وقت تهران وارد فرودگاه مهرآباد شدیم. هنگامی که هواپیما به زمین نشست و به طرف جایگاه حرکت نمود، مشاهده کردم که جلوی آشیانه سلطنتی بسیار شلوغ است. من حدس زدم که شاه می خواهد برود و همین طور هم بود.

فرار شاه و بازگشت امام

آقای ریاضی با ماشین مخصوص، یکسره از فرودگاه به مجلس رفت و روزنامه‌ها هم نوشتند: آقای ریاضی به پاریس رفته بود، پس از ورود به فرودگاه بلافاصله به مجلس آمد و به خروج شاه از ایران اعتراض نمود. او می گفت که چرا مجلس و مردم گذاشتند، ایشان برود. او نمی دانست و یا نمی خواست بداند که دیگر مجلس قادر به چنین کاری نبوده است و این مردم بودند که شاه را فراری داده‌اند. لازم است گفته شود زمانی که بعد از انقلاب، مهندس ریاضی را به دادگاه آوردند و من ریاست دادگاه را به عهده داشتم، از او راجع به سفر پاریس و همراهانش پرسیدم، ایشان گفت که همراه نداشته است. گفتم: گزارش موثق حاکی از این است که دو دختر جوان همراه شما بوده‌اند. او پس از شنیدن این موضوع، به تصور این که ما از تمام اقداماتش با اطلاع هستیم، شروع به گفتن مطالبی کرد که ما از آن آگاه نبودیم. او سپس گفت که آمریکا و انگلیس دست به دست هم دادند تا شاه را از ایران بیرون‌کنند و شاه، خود این را نمی خواست. آقای مهندس ریاضی نمی خواست بداند که روحانیون و مردم بودند که نمی خواستند شاه در ایران بماند و شاه به دستور امام بود که از ایران خارج شد و به عکس آنچه که قره‌باغی می گفت، شاهپور بختیار نیز از هیچ گونه فعالیتی برای نگهداری او کوتاهی نکرد. حقیقت این است و حقیقت، اگر چه علیه

خود آدم باشد، باید با شهامت گفته شود؛ اما رجال ایران هیچ یک با شهامت نبودند. اشهد بالله، من آرزو داشتم که حتی یک نفر، چه یک سرلشکر و چه یک درجه‌دار، از جای خود بر می‌خاست و از شاه دفاع و جمهوری اسلامی ایران را محکوم می‌نمود و سپس به پای چوبه دار می‌رفت؛ اما هیچ یک از آنهایی که در دادگاه‌ها محاکمه می‌شدند، این چنین شهامتی نداشتند، در حالی که جوانان مسلمان در دادگاه‌های رژیم شاه، از اسلام دفاع و از شاه بدگویی می‌کردند.

هنگامی که ما به دروازه غار تهران رسیدیم، مشاهده کردیم که همه مردم متوجه فرار شاه شده‌اند و حتی «فوق العاده روزنامه کیهان» نیز منتشر شده و با تیترو درشت نوشته بود که شاه فرار کرد.

مردم در سراسر تهران از خانه‌ها بیرون آمده و شادمانی می‌کردند و از همان ساعت ۱۰ صبح روز ۲۷ دی ماه که شاه از ایران فرار کرد، شروع به پایین کشیدن مجسمه‌های محمد رضا شاه و رضا شاه کردند و تا ساعت ۱۰ شب، حتی یک مجسمه هم در سراسر ایران نماند و همه آن‌ها را مردم خرد کرده بودند. تمام وزارتخانه‌ها و ادارات به دست مردم افتاد و مردم سر از پا نمی‌شناختند. تظاهرات در همه جا، حتی در روستاهای دور افتاده نیز به راه می‌افتاد؛ ولی رادیو و تلویزیون این جریان‌ها را منتشر نمی‌کردند؛ زیرا گردانندگان آن‌ها با مردم مخالف بودند و مردم به وسیله تلفن از جریانات باخبر می‌شدند.

شاه به هنگام فرار، استخوان‌های پدرش، رضاخان و برادرش، علیرضا را نیز با خود برد. گفته می‌شود که آن استخوان‌ها را در لوس آنجلس به امانت گذاشته‌اند تا در فرصت مناسب در ایران به خاک بسپارند.

البته، خروج شاه از ایران به آسانی صورت نگرفت، پیرمردان و خدمه

کاخ نیاوران می گفتند که شاه در سفر تابستانی خود به آمریکا، هنگامی که با تظاهرات انبوه ایرانیان علیه خود در جلو کاخ سفید مواجه شد و گاز اشک آور که علیه تظاهر کنندگان به کار برده بودند، چشم او و ملکه را آزار داد، در بازگشت تصمیم گرفت ما یملک منقول خود را تا آنجایی که می تواند، از ایران خارج کند، لذا دستور داد تا در بازار سراج ها تعداد دوست عدد چمدان بزرگ که در هر کدام از آنها دو نفر آدم چاق به راحتی جا می گرفت، بسازند. پس از آماده شدن چمدان ها، تمام عتیقه هایی را که شاه و یا فرح خریده و یا به آنها اهدا کرده بودند و یا از باقی مانده دزدی های رضاخان از حرم حضرت رضا و جاهای دیگر بود، جمع آوری کرده و در لابلا ی پوشال های مخصوص، در داخل چمدان ها جا دادند و سپس آن را بستند، در تمام این مدت، شاه و ملکه بر آن نظارت می کردند. آن ها چمدان ها را آماده کرده بودند تا در فرصت مناسب آن ها را از ایران خارج کنند و وقت آن اینک فرا رسیده بود.

هویدا می گفت: وقتی که راهپیمایی عاشورا و تاسوعا با همه گستردگی خود شکل گرفت، من با هلی کوپتر به تماشای آن رفتم و سپس خدمت شاه آمدم. او از من سؤال کرد که: چه دیدید؟

گفتم: نام این حرکت را نمی شود تظاهرات گذاشت.

او گفت: پس چیست؟

گفتم: یک رفراندوم واقعی، و هدف این است که نظام شاهنشاهی در ایران نباشد.

شاه پس از این جریان، اعصاب خویش را به کلی از دست داد. او حتی قادر به تکلم نبود و مانند کسی که سرسام گرفته باشد، از خود حرکات غیر عادی بروز می داد. خواب و خوراک او نامنظم شده بود و اوقات

تلخی می‌کرد. یگانه کسی که بر اعصاب خود مسلط بود، فرح، زن شاه، بود. یکی دیگر از وزرا می‌گفت: وقتی که خدمت شاه شرفیاب شدم، ایشان در حال قدم زدن بود. او برگشت و مرا دید و گفت: چه باید کرد؟ گفتم: قربان! صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

ایشان گفت: وضع عجیبی است، نه شاه می‌ماند نه مملکت. سرانجام دیدیم که شاه رفت؛ اما کشور ماند.

تیراندازی پرسنل نظامی به سوی افسران و مقابله مسلحانه که در حال اوج‌گیری بود، فکر شاه را به کلی مختل کرد و او فهمید که باید از ایران برود. در کنفرانس گوادلوپ که کارتر، رئیس جمهوری آمریکا و ژیسکار دستن، رئیس جمهوری فرانسه و همچنین، نخست وزیر انگلیس و صدراعظم آلمان و بالاخره، نخست وزیران ژاپن و ایتالیا هم حضور داشتند، تصمیم گرفته شد که هایزر، افسر آمریکایی را جهت بررسی اوضاع به ایران بفرستند. قره‌باغی گفته است که آن‌ها آمده بودند تا شاه را برای رفتن از ایران تشویق کنند. سفرای آمریکا و انگلیس نیز گفته‌اند که در ملاقات‌های مکرر به شاه توصیه کرده‌اند که از ایران خارج شود. اگر قبول کنیم که همه این‌ها درست بوده باشد، باز هم علت اصلی خروج شاه از ایران، صدای فریادهای مردم بود که شب و روز در کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها و روستاهای سراسر ایران می‌پیچید. آن‌ها در شعارهای خویش خواستار جدی خروج شاه از ایران و یا دستگیری و محاکمه او بودند. آقای ربیعی فرمانده نیروی هوایی ایران، می‌گفت که ما به دستور شاه، شانزده فروند هلی‌کوپتر به منطقه صفوان، مرز میان عراق و کویت فرستادیم تا آقای خمینی را گرفته و به ایران بیاورند؛ زیرا ایشان از عراق خارج شده و هنوز به کویت نرسیده بود و لذا مسئولیت حفظ ایشان از عهده کشورهای عراق

و کویت خارج شده بود؛ اما هنگامی که مامورین ما به آنجا رسیدند، معلوم شد که آقای خمینی با عجله به بصره بازگشته و شب را در آنجا استراحت کرده و فردای آن شب از طریق فرودگاه متروک نظامی، به وسیله هواپیما به بغداد و سپس به پاریس رفته است.

آقای ربیعی، همچنین گفت: به هنگام پذیرایی شاه از هایزر، سر میز شام حضور داشتم. شاه و فرح هر دو به دنبال هایزر حرکت می کردند. پاهایم لرزید و پیش خود گفتم: کار نظام شاهنشاهی به جایی رسیده است که هایزر آمریکایی مانند موش، دم شاه را گرفته و به خارج از ایران پرت می کند.

نظام بزرگ شاهنشاهی، یعنی همین؟

البته من در دادگاه نظامی نکاتی چند را به او متذکر شدم. گفتم: اولاً: این هایزر نبود که شاه را بیرون کرد، بلکه خود ملت مسلمان ایران به رهبری قائد عظیم الشان حضرت امام خمینی بود که شاه را فراری داد.

ثانیاً: اگر همین طور است که می گویند و شاه را مانند موش مرده به بیرون پرتاب کردند، پس چرا هنگام بدرقه شاه، به روی زانوهای او افتادید و گفتید که فرمان بدهید تا عمل کنیم؟

ثالثاً: چرا در آن روزها لباس نیروی هوایی را کنار گذاشته و با لباس معمولی، حتی با عبا به این طرف و آن طرف می رفتید؟

رابعاً: چرا دستور سرکوبی پرسنل نیروی هوایی را که قیام کرده و به نزد امام آمده بودند، صادر کردید و چرا عده ای از آنها را از همدان به جایی دیگر تبعید نمودید؟ اصولاً چرا با وجود این وضع، نخواستید با مردم همکاری کنید؟ خلاصه، او پاسخی برای پرسش های من نداشت.

ربیعی می گفت: من به دستور شاه، برای رسیدگی به وضع تحصیلی ولیعهد به آمریکا رفتم و حتی به دستور شاه دو دستگاه آپارتمان در لوس آنجلس، هر یک به مبلغ پانصد هزار دلار برای ولیعهد خریدم. در یکی از آپارتمان‌ها، خود او و رفقایش و در آپارتمان دیگر، پلیس مخفی و محافظین ولیعهد ساکن بودند. مخارج آن‌ها خیلی سنگین بود و شاه پس از سه ماه به من گفت که مخارج، پس از خرید خانه‌ها هم اصلاً فرقی نکرده است. ربیعی می گفت: من الان نمی دانم که آن دو خانه در دست چه کسی است. ربیعی را پرسنل نیروی هوایی از جمله: سروان طاهری و نه مرد دیگر، گرفته و به دادگاه آورده بودند.

قره باغی می گوید: من در فرودگاه به شاه عرض کردم که لازم است در این موقع بحرانی، دستوری از طرف شما صادر شود تا ارتش نظم را در مملکت برقرار کند.

شاه به من گفت: چه می گویی؟ چه نظمی؟ چه ارتشی؟ چه مملکتی؟ شاه مایوس بود.

خلاصه، شاه و ملکه به هنگام شب تصمیم گرفتند، به وسیله هواپیمای شاهین که بسیار مدرن و جادار بود، ایران را ترک کنند. شاه با کمال ناراحتی از پله‌های هواپیما بالا رفت. او حتی، برای خداحافظی با کسانی که او را بدرقه می کردند، برنگشت. آن‌ها چمدان‌ها را در زیر هواپیما جاسازی کرده بودند و شاه به هنگام پرواز، بی اندازه ناراحت و رنگ پریده بود. ملکه فرح، مرتباً با دستمال اشک‌های خویش را پاک می کرد و ندیمه او نیز به طور مرتب، دستمال او را عوض می نمود. این موارد را عمله‌ها و اکره‌های شاه که با او تارباط رفته و سپس برگشته بودند، تعریف می کردند. آن‌ها حدود ۲۸ نفر بودند که پس از بازگشت، آنان را به طور

دسته جمعی نزد من و به دادگاه آورده بودند. آنها همچنین گفتند: در داخل هواپیما غرفه مناسبی درست کرده بودند که شاه تا اسوان مصر در آن غرفه به استراحت پرداخت و به جز فرح و یک نفر دیگر، کسی از مشاورین با وی تماس نمی گرفت. سرانجام اعلام شد که هواپیما در بالای اسوان قرار دارد. انور سادات به اتفاق خدم و حشم خود، در فرودگاه حاضر بودند و فرش سرخی نیز برای عبور شاه و ملکه انداخته بودند. هواپیما به زمین نشست و در پای پله‌های هواپیما، انور سادات و همسرش «جیحان» با شاه و ملکه دست دادند و به آنها خیر مقدم گفتند و سپس به طور دسته جمعی به طرف کاخی که برای پذیرایی آنان در اسوان در نظر گرفته بودند، رهسپار شدیم. شاه مرتباً از اسوان با ایران در تماس بود تا از جریان‌ها باخبر شود؛ اما هر روز خبرهای ناگوارتری می شنید. او خواب و خوراک خود را از دست داده بود و حالتی بیمارگونه داشت و با قرص خواب آور می خوابید. آنها پس از چند روز، تصمیم گرفتند که از مصر به مراکش و رباط بروند. شاه و ملکه، در فرودگاه، به طور خصوصی صحبت می کردند. ضمن صحبت، شاه به اصطلاح، لب خود را گزید، یعنی این که چیزی نگو! بعداً معلوم شد که راجع به چمدان‌ها صحبت می کردند. گویا انور سادات دستور داده بود که تعدادی از چمدان‌ها را که در زیر هواپیما جاسازی شده بود، بدزدند. اتفاقاً همان‌طور هم شد و به تعدادی از چمدان‌ها دستبرد زدند. انور سادات، دزد چمدان‌های شاه، می دانست چه چیزی را باید بردارد که قیمت خوبی داشته باشد.

هواپیما در آسمان اسوان اوج گرفت و از روی سدّی که روس‌ها ساخته بودند، به طرف مغرب و رباط بال گشود. و پس از سه ساعت، به فرودگاه رباط رسیدیم. سلطان حسن نیز با خدم و حشم خود، در فرودگاه حاضر